روزنامه شرق

روزنامه سیاسی، اقتصادی، فرهنگی، اجتماعی، ورزشی صبح ایران
صاحب امتیاز و مدیر مسوول: مهدی رحمانیان
نشانی: میدان آرژانتین، خیابان الوند، کوچه آرشیا، پلاک ۶
تلفن: ۹۲-۸۸۶۵۴۳۹۰ نمابر: ۸۸۸۸۰۷۱۹ تلفن آگهی‌ها: ۸۸۱۹۲۸۷۷
امور مشترکین: تلفن: ۳۲-۸۸۸۱۴۲۳۰
توزیع: شرکت پیام‌رسان پیروز تلفن: ۵-۶۶۲۷۲۱۳۰
چاپ: گلریز تلفن: ۶۶۷۹۵۴۴۲
www.sharghdaily.ir

تهران: اذان ظهر ۱۳:۱۰ اذان مغرب ۲۰:۴۲ اذان صبح فردا ۴:۱۶ طلوع آفتاب ۵:۵۹

روزنامه شرق

شنبه ● ۲۲ تیر ۱۳۹۲ ● ۴ رمضان ۱۴۳۴ ● ۱۳ جولای ۲۰۱۳ ● سال دهم ● شماره ۱۷۸۰ ● ۱۶صفحه + ۱۶ صفحه ضمیمه

دعای روز چهارم ماه مبارک رمضان

بسم الله الرحمن الرحیم. اللهمّ قوّنی فیهِ علی إقامَةِ أمْرِکَ واذِقْنی فیهِ حَلاوَةَ ذِکْرِکَ وأوْزِعْنی فیهِ لأداءِ شُکْرَکَ بِکَرَمِکَ واحْفَظْنی فیهِ بِحِفظِکَ وسِتْرِکَ. یا أبْصَرَ النّاظرین.

به نام خداوند بخشنده مهربان

خدایا نیرومندم نما در این روز عزیز به فرمانبرداری‌ات و بچشان در آن شیرینی یادت را و مهیا کن مرا در آن روز برای انجام سپاسگزاریت. به کرم خودت نگهدار مرا در این روز به نگاهداریت و پرده‌پوشی خودت. ای بیناترین بینایان.

آقا Bic بلورچی - ۷

گشتم نبود نگرد نیست

احمد غلامی

● پدرم گفت:«یا برو سر کار یا بیا با من کار کن.» از وانت و کار در میدان میوه‌وتره‌بار و آدم‌هایش، بیزار بودم. از بچگی دلم می‌خواست نویسنده شوم. هر کتابی که می‌خریدم اول زندگینامه نویسنده‌اش را می‌خواندم. همه آنها سختی و گرسنگی کشیده بودند. چند جا برای کار رفتم اما هر کدامشان بهانه‌ای می‌آوردند و ردم می‌کردند یا من دوام نمی‌آوردم. بالاخره تو یک مکانیکی مشغول کار شدم. اوستا، اول شماره آچارها، بعد نوع آنها را یادم دادم. بعضی‌هایشان را از قبل بلد بودم مثل آچار فرانسه، آچارشلاقی، از بچگی خیلی با اسم آچارشلاقی حال می‌کردم. بعد آچارهای بوکس و اندازه‌هایشان را یاد گرفتم. انگار کار سختی نبود. بعد با خودم فکر کردم اگر روزی نویسنده بزرگی شوم در زندگینامه‌ام می‌نویسند آدمی به این بزرگی در مکانیکی هم کار کرده. از همان موقع شخصیت اوستا و شاگردش را زیرنظر داشتم تا بعد در داستان‌هایم از آنها استفاده کنم. اوستا گله‌به‌گله موهایش ریخته و کله‌اش تاس و دندان‌هایش زرد و درب‌وداغون بود. همیشه سرسیگار با شاگردش دعوا داشت. شاگردش لاغر استخوانی بود و آنقدر سیگار می‌کشید، تمام تنش بوی سیگار می‌داد. هر وقت اوستا می‌گفت: «حسنی یه نخ سیگار کارسازی کن» حسنی زیر لب غر می‌زد و می‌رفت. پاکت سیگارش را از روی میز چرب و روغنی تعمیرگاه می‌آورد و می‌داد به او. اوستا برایش مهم نبود با دست‌های روغنی سیگار را بگیرد. یکبار گفتم: «اوستا سیگارتان کثیف شده.» زل زد تو چشم‌هایم و گفت: « به توچه.» شاگردش گفت:«سیگارش مفت باشه هرجور می‌خواد باشه.» اوستا آچار را پرت کرد طرفش و گفت:«باز یه نخ سیگار دادی فکر کردی خان بالا هستی!» سیگار را انداخت وسط تعمیرگاه و گفت: «بردار و خودت بکش این کوفتی رو!» شاگردش سیگار را برداشت، رفت نشست روی چهارپایه کوچکی و شروع کرد به سیگار کشیدن. اوستا که توی چال بود، آمد بیرون و رفت جلو گفت:«بزغاله خجالت نمی‌کشی.» شاگردش گفت:«خودت گفتی نمی‌کشی!» گفت: «به جای اینکه عذرخواهی کنی، سیگار منو می‌کشی؟» شاگردش گفت: «سیگارتو؟» اوستا گفت:«بله واسه چی برداشتی اون رو.» شاگردش گفت:«سیگار خودم بود، خوب حیفه.» اوستا گفت: «مگه دیروز من یه پاکت نخریدم.» شاگردش گفت: «خوب چرا ولی به من ندادی.» گفت:«تو خواستی و من ندادم؟» شاگردش گفت: «هروقت سیگار خواستم گفتی پاکتش همین دوروبره. بگرد پیداش کن.» اوستا گفت: «خوب گشتی؟» شاگردش گفت: «گشتم نبود، نگرد نیست.» اوستا محکم زد پس کله شاگردش و گفت: «منو مسخره می‌کنی بی‌همه چیز.» شاگردش بغض کرد و گفت:«منو می‌زنی زورت به بچه یتیم می‌رسه؟» اوستا دوباره زد پس کله‌اش و گفت: «نره‌خر خجالت بکش ۳۰ساله.» شاگردش بلند شد و پاکت سیگار را از روی میز آورد، انداخت زمین و با پاشنه پا آن را له کرد. اوستا فریاد زد: «چکار می‌کنی...» رفت جلو یقه‌اش را گرفت و هلش داد ته مغازه و کمربندش را در آورد و شروع کرد به زدن. شاگردش از درد فریاد می‌زد و می‌گفت: «سیگار خودمه دلم می‌خواد.»هاج و واج مانده بودم. نمی‌دانستم چکار کنم. رفتم بیرون، کنار تعمیرگاه، تعویض روغنی بود. رفتم تو مغازه، پسر جوانی پشت میز نشسته بود و داشت روزنامه استقلال جوان می‌خواند. در و دیوار مغازه پر از عکس‌های بازیکنان استقلال بود. بی‌اعتنا به سروصدای تعمیرگاه گفت:«تازه اومدی؟» گفتم: «بله.» گفت: «آبی هستی یا قرمز» گفتم: «آبی» گفت:«دمت گرم، پس بیا بنشین.» نشستم، چای برایم آورد. گفتم: «الان می‌کشتش.» گفت: «بی‌خیال کار هر روزشونه.» گفتم: «هرروز؟» گفت: «آره، اینها هم اینجوری حال می‌کنن.» گفتم: «این چه حالیه؟» گفت:«مگه نمی‌دونی؟» گفتم:«چی رو؟» گفت: «حسنی رو اوستا بزرگ کرده.» گفتم: «خب باشه نباید بزنه.» گفت: «خب نمی‌زنه.» گفتم: «داره می‌کشتش.» گفت: «بی‌خیال اینا واسه اون نوازشه. قبلا شاگرد یه راننده کامیون بود، راننده با تالیور زد تو سرش یه ماه تو کما بود. بعدش اومد اینجا، اوستا هم مثل خودش کس و کاری نداره. اتفاقا خیلی باهم حال می‌کنن.» گفتم:«آخه واسه یه سیگار؟» گفت: «بابا اصلا اوستا این بیچاره رو سیگاری کرده که سیگار بخره و اونم باش بکشه.» گفتم: «واسه یه نخ سیگار اونو سیگاری کرده که از پول مزد اون سیگار دود کنه؟» گفت: «آره، پول سیگار که یک روز دو روز نیست یه عمره.» گفتم: بازم ارزشش رو نداره که شاگردش رو بزنه.» گفت: «واسه سیگار نمی‌زنه.» گفتم: «پس واسه چی می‌زنه.» گفت: «واسه اینکه عاشق شده می‌خواد بره یزد.» گفتم:« خب بره.» گفت:«اوستا چکار کنه از تنهایی، می‌میره.» گفتم: «خب با دختره بیاد پیش اوستا زندگی کنن.» گفت:«دختره نمیاد.» پاشدم رفتم تعمیرگاه. اوستا نشسته بود زمین و سیگارهای له شده را جمع و جور می‌کرد و بعضی از سیگارها که سالم مانده بودند توی پاکت می‌گذاشت، اصلا حواسش به من نبود، به شاگردش می‌گفت: «داری منو واسه یه زن می‌فروشی.» شاگردش ته تعمیرگاه نشسته بود و توی سایه و روشن ظهر تابستانی صورتش معلوم نبود، فقط دود آبی سیگار بود که موج بر می‌داشت و به هوا می‌رفت. از تعمیرگاه زدم بیرون و با خودم گفتم: «اگه مثل جک لندن توی معدن کار کنم هرگز به تعمیرگاه برنمی‌گردم.»

تولدی دیگر

«ناصر تقوایی» ۷۲ ساله شد

فیلمسازی که «فیلم» بازی نمی‌کند

سیف‌الله صمدیان

اخیرا در مصاحبه‌ای با یکی از مجله‌های وطنی، جمله‌ای را گفتم که شاید مناسب‌ترین ورودیه به یادداشت کوتاهم برای هفتادودوسالگی «ناصر تقوایی» باشد:

«در جامعه‌ای که «خود»بودن، هنر است، طبیعتا خیلی‌ها بی‌هنرند!»

این مثال، وقتی به نزدیکی‌های جامعه هنری ایران و به ویژه سینما که می‌رسد، رنگ و بوی دیگری می‌گیرد و نتیجه، هولناک‌تر هم می‌شود! از قدیم‌الایام شنیده بودیم که «هنر» تزکیه‌کننده نفس و به آرامش‌رساننده روح و روان هنرمند است، ولی در فضای به‌هم‌ریخته هنر و سینمای کشورمان - به هر دلیلی - از کوتاهی‌های فرهنگی و نبود خلوص هنری درهنرمند گرفته تا سیاست‌زدگی‌های فرهنگ‌سوز برخی متولیان فرهنگی، اوضاع آنچنان است که گاه و بیگاه در کابوس‌های شبانه و حتی روزانه‌ام - که امیدوارم هیچ‌گاه به واقعیت نپیوندند- می‌بینم که، دیگر امیدی هم به امید نیست! ... و درست در این آشفته‌بازار هویت انسانی است که هنرمندانی همچون «تقوایی» قد علم می‌کنند بی‌آنکه حتی قصدی بر علم‌کردن قدشان داشته باشند. و در این میان «ناصر تقوایی» از قدبلندترین علم‌داران هویت انسانی و هنری در این دیار است. فیلمسازی که باد و طوفان‌های برخاسته از مناسبت‌ها و بهانه‌های حضور و کارکردن به هرقیمت - چه در داخل و چه در خارج - فرمان عقیده و شخصیت هنری‌اش را به جهت‌های مخالف شأن انسان نچرخانده است. «ناصر تقوایی» در آستانه ۷۲سالگی که بیش از نیم قرن آن را به آفرینش دستاوردهای فاخر هنری در سینما، نویسندگی و عکاسی سپری کرده است، هم‌اکنون و در این سال‌های بی‌عنایتی به تجربه و جایگاه هنری او و امثال او، تنها به تدریس فیلمنامه‌نویسی برای جمعی محدود در یکی از فضاهای محدود غیردولتی مشغول است و شاید «عکاسی» تنها گریزگاه ناگزیر برای حفظ ارتباط او با هزاران تصویر ثابت و متحرک نشسته بر ذهن و جان اوست. هدیه تصویری‌ام به خوانندگان «روزنامه شرق»، عکس ۲۴ساله من است از پشت صحنه فیلم «ای ایران» در روستای ماسوله، با ذکر خاطره‌ای که شاید نمایان‌گر گوشه‌هایی از دقت، حساسیت و جان‌سپردگی خاص و عمیق او به هنر و سینما باشد:

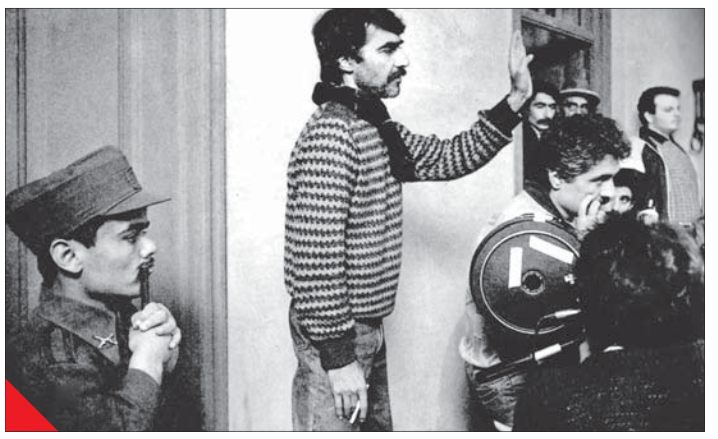

پشت صحنه فیلم «ای ایران» ۱۳۶۸ - عکس از سیف‌الله صمدیان

«اکبر عبدی» رییس پاسگاه با لباس نظامی روبه‌روی او و دوربین «محمود کلاری» نشسته است و «غلامحسین نقشینه» هم در سمت راست عکس دیده می‌شود. این سکانس از فیلم «ای ایران» مربوط به زندانی‌شدن «نقشینه» در یکی از اتاق‌های پاسگاه است و «ناصر تقوایی» با دقت و ظرافتی غیرمعمول در سینمای ایران، مشغول بررسی جزییات صحنه است: از چند میلیمتر اختلاف سطح قرارگرفتن ویولن «حسین سرشار» روی میز پاسگاه گرفته تا لحن «اکبر عبدی» در دیالوگ‌هایش! ... در این اوضاع حساس، از پایین پاسگاه که در یکی از ارتفاعات روستای ماسوله ساخته شده است، خبر می‌آورند که «احمد شاملو» و «آیدا» به دیدن «ناصر تقوایی» آمده‌اند و پایین پاسگاه منتظرند و من که شاهد تکرار چند باره این پیام بودم، می‌دانستم چه رابطه دوستانه‌ای بین «شاملو» و «تقوایی» است و او چه علاقه خاصی به «شاملو» دارد. ... «تقوایی» آنقدر غرق در تنظیم جزییات ذهنی و اجرای دقیق آنها در کارگردانی صحنه بود که به کلی پیام‌ها و آن انتظار خاص پایین پاسگاه از توجه و تمرکزش دور ماند و درنهایت، «شاملو» و «آیدا» که در سر راه خود به آنجا رسیده بودند، برگشتند. ... و ما ماندیم و حیرت تلخ و شیرینی که می‌دانم نه برای «شاملو» و «آیدا» تلخ بود و نه برای «تقوایی» شیرین!

هر سکانس او کلاس درس است

کیومرث پوراحمد

«ناصر تقوایی» بی‌تردید یکی از سرمایه‌های ارزشمند و ماندگار تاریخ سینمای ایران است. با تماشای فیلم تکرارناپذیر «آرامش در حضور دیگران» او را شناختم. این فیلم در زمان اکرانش پنج یا شش‌بار مرا به سینما کشاند و بعد هم فیلم‌های دیگرش (از نفرین تا کاغذ بی‌خط) نسل ما را به سینمای ایران خوش‌بین و امیدوار کرد. شاهکار یکه و یگانه‌اش که اثری است برای تمام فصول، «دایی‌جان ناپلئون» را ده‌ها بار از اول تا آخر دیده‌ام و هربار که می‌بینیم و تمام می‌شود، غم بزرگی بر روح‌وروانم سنگینی می‌کند، فکر می‌کنم با عزیزترین کسانم برای همیشه وداع کرده‌ام. هر سکانس و هر اپیزود این سریال، یک کلاس درس است. ای‌کاش شایستگی آموختنش را داشته باشیم. چندی پیش که یک سریال به اصطلاح فاخر که خیلی پرسروصدا و پرهزینه بود و بخش‌هایی از آن هم در پاریس فیلمبرداری شده بود، پخش شد. قسمت اولش را دیدم. همه قسمت اول در یک مهمانی می‌گذشت. یادم افتاد که اپیزودی از «دایی‌جان ناپلئون» هم در یک مهمانی می‌گذرد. «دایی‌جان ناپلئون» چهل سال قبل ساخته شده و این یکی اواخر دهه ۸۰ یا اوایل ۹۰. آه از نهادم برآمد که بعد از چهل سال، چه سقوطی کرده‌ایم -دست‌کم- در تلویزیون... و چه کنیم با این درد که «ناصر تقوایی» خانه‌نشین است و چه کسانی میلیاردی، خرج چه خزعبلاتی می‌کنند. ای‌کاش «ناصر تقوایی» در خلوت خانه‌اش دست‌کم دل و دماغش را داشته باشد بنویسد. او نویسنده خوب و شایسته‌ای هم هست. «ناصر تقوایی» گنجینه ارزشمند سینمای ماست که ای‌کاش باز هم فیلم بسازد. مشکلات بر سر راه هر فیلمسازی (به خصوص برای آدم فرهیخته مستقلی مثل ناصرتقوایی) فراوان است، کما اینکه «کوروساوا» هم یک زمانی نتوانست در کشورش فیلم بسازد و به دعوت شوروی رفت و «درسواوزالا» را ساخت و بعدتر هم «اسپیلبرگ» و «جورج لوکاس» امکانات ساخت «آشوب» را برایش فراهم کردند. چه کنیم که «ناصر تقوایی» ما خیلی تنهاست و غریب‌تر از «کوروساوا». همه دوستداران سینمای ملی ایران آرزو دارند که «تقوایی» باز هم فیلم بسازد و تهیه‌کننده‌ای پیدا کند که با او و همه خصوصیاتش کنار بیاید.

انسانی شریف، فیلمسازی بزرگ

نگار اسکندرفر

از بالکن مشرف به محوطه «کارنامه» نگاهی به پایین می‌اندازم: ازدحام غیرمعمول...

می‌پرسم چه خبر است؟ همکارم می‌گوید امروز تولد «ناصر تقوایی» است. عده‌ای از هنرجویان قبلی او آمده‌اند تا برایش جشن کوچکی ترتیب بدهند. به اتاقم برمی‌گردم. راس ساعت ۵:۳۰ زمان آنتراکت کلاس، «تقوایی» به اتاقم می‌آید. حالا هنرجویان فعلی هم اضافه می‌شوند. در طول ۸-۷ سالی که او همکار ماست هرساله شاهد این مراسم هستم. «تقوایی» در میان دانشجویان چند دقیقه‌ای صحبت می‌کند. می‌گوید که هرگز فکر نمی‌کرده روزی به شغل معلمی روی بیاورد. می‌گوید با اینکه اصولا حرفه او معلمی نیست، اما حالا که امکان ساختن فیلم برایش مهیا نیست ترجیح می‌دهد که تجربه‌های خود را به نسل جوان منتقل کند. من نیز تصور نمی‌کردم سال‌های متمادی «تقوایی» با این همه انرژی، دو الی سه روز در هفته، روزی ۵ ساعت به تدریس ادامه دهد. در بین حرف‌هایش اشاره می‌کند که با اینکه هیچ‌یک از شخصیت‌های فیلم‌ها و قصه‌هایش انسان تقدیری نبوده‌اند، خود سرنوشت تقدیری داشته و اجازه داده امواج زندگی قایق تقدیری را که بر آن نشسته، به هر جا که می‌خواهد ببرد. من به خنده می‌گویم «ناصر» جان فعلا این قایق در ساحل «کارنامه» لنگر انداخته است. کیکی با طراحی بسیار زیبا از یک حلقه فیلم بسته و چند فریم رهاشده روی میز است. «تقوایی» با شاگردانش از هنر و فردیت هنرمند حرف می‌زند. با خود فکر می‌کنم در ادبیات و سینمای معاصر حضور او عنصری انکارناپذیر است. و من خرسند از اینکه «تقوایی» نسل جدیدی از فیلمنامه‌نویسان را آماده ورود به عرصه حرفه‌ای می‌کند، خطاب به او و هنرجویانش می‌گویم: «یکی از بزرگ‌ترین آرزوهای حرفه من این است که فیلمی را روی پرده نقره‌ای ببینم که در تیتراژش آمده باشد: فیلمی از ناصر تقوایی...» وقتی از پله‌ها بالا می‌آیم تا به اتاق کارم برگردم به خود می‌گویم این مرد چه عکاس باشد، چه نویسنده و چه فیلمساز، من بر این باورم که او یکی از شریف‌ترین انسان‌هایی است که می‌شناسم. همین!

هادی حیدری
cartoononline.persianblog.ir

کارتون خواب

دارایی‌ام از تمام دنیا «ماه» است
بی «اختر» و «ماه» هرشبم جانکاه است
وقتی «تو» هلال آسمانم باشی
«شب» تا به ابد حقیقتی دلخواه است

پوریا سوری

مرگ مولف

یک سال از سوگِ صحنه در رثای «حمید سمندریان» گذشت

تو هستی و بر صحنه‌ها جریان داری

پرویز پورحسینی

حمیدخان سلام. دلم برایت تنگ شده. آخر یک سال است که ندیدمت. هر وقت به تئاتر ایرانشهر می‌روم، به تندیسست سلام می‌کنم، ولی فقط نگاهم می‌کنی. خوب است که حالا یک سالنی به نامت است. ولی چه فایده؟ این تئاتر که مال تو نیست، به نام توست. همیشه در آرزوی داشتن یک سالن تئاتر بودی که آنجا کلاس داشته باشی، تمرین کنی و شب‌ها هم اجرا باشد. ولی حیف. گویا اینها آرزوهایی محال است. ولی به نظر من بزرگ‌ترین کاری که انجام دادی تربیت‌کردن شاگردانی است که در تمام این مملکت پراکنده‌اند و هم‌چنان با سماجت، تئاتر کار می‌کنند. تو مثل درخت تناوری بودی که شاخ و برگش تکثیر شده و همه جا ریشه دوانده است. با هر کارگردان یا بازیگری که حرف می‌زنم، یک جوری شاگرد تو بوده است. تو چه‌کار کردی در این نیم قرن؟ چرا همه دوستت دارند؟ جادوی تو چیست؟ روح بزرگت را بین شاگردانت تقسیم می‌کردی ولی بعضی از آنها از دریافت آن عاجز بودند. صداقت و صمیمیت تو را نداشتند. ولی بعضی‌هایشان درخشانند، چه کارگردان و چه بازیگر. اینها بر صحنه‌ها می‌درخشند و نام تو را با خود دارند و از تو تکثیر شده‌اند. یادم است که بعضی اجراهایشان را که می‌دیدی از کار آنها در شگفت می‌شدی. آنها همان شاگردانی بودند که آرزوهایت را بر صحنه‌ها جاری می‌کنند. پس تو هستی و بر صحنه‌ها جریان داری.

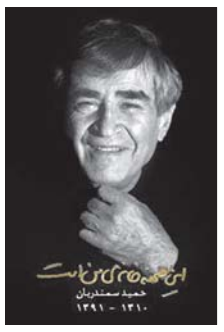

در ساعت پنج عصر*

سیروس ابراهیم‌زاده

«گالیله یو گالیله یی» دانشمند نامدار ایتالیایی در قرن پنجم میلادی بر اساس فرضییات «کپرنیک» کشف می‌کند که نه‌تنها زمین ساکن و مرکز کاینات نیست بلکه خود از سیارات است و به دور خورشید می‌چرخد. به همین جرم کارش به دادگاه تفتیش عقاید کلیسا کشیده می‌شود و پیش از اینکه جانش را از دست بدهد مصلحت‌اندیشی او به یاری‌اش می‌آید و رسما می‌نویسد و مهر و امضا می‌کند که اشتباه می‌کرده و آنچه کتاب و کشیش می‌گوید عین حقیقت است.

«زندگی گالیله» نمایشنامه‌ای است اثر «برتولد برشت» نویسنده صاحب‌سبک آلمانی و «گالیله سمندریان» طرح اجرای نمایشی است که روانشاد استاد سمندریان بیش از ۳۰سال در آرزوی به روی صحنه آوردنش بود. «حمید» در سال ۱۳۶۰ متن را ترجمه می‌کند. حدود ۱۰سال طول می‌کشد تا بتواند مقدمات تمرین‌های اولیه کار را فراهم سازد، بی آنکه حتی به محل اجرایی برای آن دست یافته باشد. تا اینکه اواسط دهه ۷۰ مقامات قول همکاری می‌دهند و مقرر می‌شود اثر در «تالار وحدت» به روی صحنه برود. اما بیش از ۱۰سال دیگر می‌گذرد و از اجرا خبری نیست. شایعات پا می‌گیرد. از جمله اینکه استاد بعد از این همه سال دیگر تمایل خود را به اجرای طرح از دست داده است... زمستان ۱۳۸۹ در مراسم بزرگداشت و نامگذاری یکی از سالن‌های تماشاخانه ایرانشهر به نام نامی حمید سمندریان، برخی مقامات اعلام می‌دارند از اجرای «گالیله» حمایت همه جانبه خواهند کرد. ولی باز هم وعده‌ها راه به جایی نمی‌برند و امکان تحقق آرزوی استاد به وجود نمی‌آید.

سمندریان جایی گفته بوده است: «هرگز از شوق اجرای گالیله دل نمی‌کنم! این وصیت‌نامه هنری من است...»

در ساعت پنج صبح روز پنجشنبه ۲۲ تیر ۱۳۹۱ خورشیدی، استاد سمندریان- یکی از چهره‌های فراموش‌ناشدنی هنر و فرهنگ معاصر، آرزوی اجرای «گالیله برشت» را با خود به سوی جاودانگی می‌کشاند.

آتلانتا- ۱۳۹۲/۴/۲۰

***برگرفته از «در ساعت پنج عصر» عنوان شعر معروف فدریکو گارسیا لورکا- ترجمه احمد شاملو.**

از هر نظر بی‌ضرر

به جون حلزون

پوریا عالمی

● عزت ضرغامی، رییس سازمان صداوسیما، در پاسخ به این سوال که آیا در ماه‌مبارک‌رمضان ربنای محمدرضا شجریان پخش خواهد شد یا خیر؟ گفت: این سوال شما مربوط به ۱۰ سال پیش است.

بچگی‌های شجریان

ما هر چی تقویم را نگاه نکردیم نفهمیدیم ۱۰ سال پیش شجریان کجا بوده اما تابلوست که شجریان بوده. هم بوده هم شجریان بوده. ۱۰ سال که چیزی نیست، ۴۰ سال پیش هم شجریان شجریان بوده. منتها معلوم نیست ۱۰ سال پیش آقای ضرغامی کجا بوده، یعنی کی بوده، کجا بوده ما نمی‌دانیم. یعنی راستش بعضی‌ها تا رییس یک جای دولتی نشوند آدم نمی‌شود بشناسدشان.

سین‌جیم

سین: جواب ضرغامی که جواب داده «این سوال شما مربوط به ۱۰ سال پیش است.» چیست؟

جیم: خب. ۱۰ سال فرصت داشتید یک جواب خوب پیدا کنید که نکردید. لابد پارسال جواب دادند مربوط به ۹ سال پیش است. سال بعد هم می‌گویند مربوط به ۱۱ سال پیش است.

به جون حلزون

گفتنی است مدت‌ها تلویزیون با تبلیغ ۲۴ساعته کرم حلزون توانسته بود جای خالی هنرمندان مستقل را در برنامه‌های روزانه‌اش پر کند که متاسفانه انگار کرم حلزون مجوز تولید نداشته و پخش حلزون با مشکل روبه‌رو شده.

یکی از کارشناسان صداوسیما گفت: ما به‌زودی با پخش پماد مارمولک و شربت پشه و کپسول سوسک به جنگ ماهواره‌ها و حریم سلطان و خرم و توپراک و چنار می‌رویم. حالا می‌بینی.

وی گفت: ما عجله‌ای نداریم. برای همین وایسادیم ماهواره‌ها هر کاری کنند ما از روش کپی کنیم. این کارشناس صداوسیما که هر دفعه زیرنویس می‌شود، کارشناس یک چیز دیگر است، گفت: راستش شبکه بازار اینا دلیلی نداشت درست کنیم. فقط دیدیم توی ماهواره می‌گوید جنس را دم منزل تحویل می‌دهند. ما دیدیم ای‌ول. خیلی باحاله.

وی در پایان گفت: به جون حلزون، شبکه بازار همه‌ش ضرره. ما کلا تا حالا سه تا سفارش کالا گرفتیم که اون‌رو هم مجبور شدیم بدیم مدیر شبکه به بره. چون تنخواه نبود زنگ بزنیم پیک به‌یاد.

مخبر الدوله

خرید کپی‌رایت تمام آثار «پل استر»

● **ایسنا:** کپی‌رایت تمام آثار «پل استر» در ایران خریداری شد. مدیر روابط عمومی «نشر افق» گفت: نشر افق چندسالی است آثار پل استر را با اجازه این نویسنده و خرید کپی‌رایت آنها در ایران منتشر می‌کند. اخیرا این موسسه انتشاراتی، کپی‌رایت آثار دیگری از این نویسنده آمریکایی را نیز خریداری کرده است. به گفته هلیا هنرمند، به‌زودی کتاب «خاطرات زمستان استر» که زندگینامه‌ای متفاوت از این نویسنده آمریکایی است، با ترجمه خجسته کیهان راهی بازار می‌شود.

دکه

فهرست روی جلد «گزارش موسیقی»

نام نشریه: گزارش موسیقی
حوزه انتشار: موسیقی
مدیرمسوول: سروش ریاضی
زمان انتشار: تیرماه ۹۲
تعداد صفحات: ۱۱۰ صفحه
قیمت: ۱۲۰۰۰ تومان

مطالب مهم:

پرونده‌ای برای شاهین فرهت/صفحه ۴
مهارگسیختگی سوژه‌محوری/صفحه ۱۸
گفت‌وگو با بیژن ظلی/ صفحه ۳۰
سه عنصر موسیقی فلامنکو/ صفحه ۵۰
پژوهشی در مورد موسیقی کشور عراق/ صفحه ۹۵

مطلب پیشنهادی «شرق»:

موتزارت تسلیم شد و دست از همه‌چیز کشید/ صفحه ۳۷

آموزشگاه آزاد سینمایی موج نو
MOJENO Film School
با مجوز رسمی از وزارت فرهنگ و ارشاد اسلامی ۱۵۳/۶۱۳۰
ثبت نام آغاز شد
بازیگری کارگردانی فیلمنامه نویسی
مدیرمسئول و مدیر آموزش: هوشمند ورعی
www.mojenofilmschool.com
۸۸۸۸۹۶۷۰
۸۸۲۴۱۸۲۰
اتوبان جلال آل احمد، بین کیشا و شهر آرا، پلاک ۵۴، طبقه سوم